

ما دوم شدیم!

فرزانه راجی

آرزوها و مطالباتمان را فراموش نکنیم حتی اگر مجبورمان کرده‌اند در لحظاتی بحرانی بغض فروخورده‌امان را در آغوش زندانبان‌هایمان فرو بنشانیم. یادمان باشد که آن‌ها از ترسشان ما را زندان کرده‌اند، از ترس ما، از ترس آرزوها و مطالباتمان. آن‌ها بدجوری از ما می‌ترسند، اگر نمی‌ترسیدند ما را به زندان نمی‌انداختند. آن‌ها می‌دانند رای ندادن ما از سرقهر کردن نیست، می‌دانند که این نیرو، این ۲۷-۳۵ درصد نیروی عظیم، هشیار و جسوری است.

دیشب خواب می‌دیدم همه توی زندان بزرگی هستیم. همه‌ی کسانی که می‌شناختم، از دوست و آشنا تا همسایه‌ها. صبح زود بود. زندانبان همه را بیدار کرده بود اما من و بچه‌هایم هنوز توی رختخواب مانده بودیم. بچه‌هایم خواب بودند اما من بیدار بودم. انگیزه‌ای برای بیرون آمدن از رختخواب نداشتم، مثل بسیاری از روزهایی که تمامی این سال‌ها برما گذشته است. خودم را به خواب زده بودم. خودم را به خواب زده بودم تا بغضم را توی خواب خالی کنم. اما به جز زندانبان کسی نبود. همو بود که بالای سرم آمده بود و سعی داشت مرا بیدار کند. خود را به خواب زدم تا توی بغل او بغضم را خالی کنم. شرم داشتم در بیداری توی بغل او گریه کنم!

دیروز حس وحشتناکی داشتم اینکه این من، ما و بسیاری از این مردم به کجا رسیده‌ایم. من و ما که آرمان‌های بزرگی داشتیم، آن‌هایی که در مطالباتشان از خاتمی، موسوی و کروبی عبور کردند، آن‌هایی که آرزوهایشان را در موسوی و کروبی می‌جستند، حتی کسانی که هنوز به خاتمی امید بسته بودند و کسانی که همین يك ماه پیش به یکباره دوباره به سوی رفسنجانی شتافتند، حالا همه از شنیدن برنده شدن روحانی شعله‌ای لرزان توی قلبشان روشن می‌شود، لبخندی تلخ می‌زنند و حتما خیلی‌هایشان دیشب خواب دیدند که توی آغوش زندانبان‌شان بغض سی‌ساله‌اشان می‌ترکد، چون گریزگاه دیگری نمی‌بینند!

آیا چنین بی‌چاره شده‌ایم؟ آیا راه گریزی از این زندان بزرگ نیست؟ تا سه چهار روز قبل از انتخابات آنانی که دیگر حاضر نبودند وارد بازی «انتخابات» شوند بسیار بیشتر از این ۲۷ درصدی بودند که امروز اعلام می‌شود. شاید ۳۰ یا حتی ۴۰ درصد. نمی‌دانم. اما آنچه که الان

مسلم است این است که به رغم تمامی تلاش‌های فریبکارانه برای کشاندن مردم پای صندوق‌های رای هنوز ۲۷ درصد از مردم حاضر نشدند پای صندوق‌ها حاضر شوند، حتی بعد از اینکه خامنه‌ای آن‌ها را به رسمیت شناخت و اعلام کرد: «حتی اگر مخالف نظام هستید در انتخابات شرکت کنید چون مخالف کشور که نیستید.» اما باز هم ۲۷ درصد شرکت نکردند. یعنی در بین تمام واجدین شرایط برای رای دادن، ما، یعنی کسانی که دیگر حاضر نیستیم شرایط «زندگی» در این زندان بزرگ را تحمل کنیم- دوم شدیم. خیلی بیشتر از آقای قالیباف، جلیلی، رضایی و آن دیگری‌ها رای آورده‌ایم و اگر بخواهیم آرای باطله و آرای کسانی که دو باره فریب و وعده و وعیدهای بی‌پایه و اساس را خورده‌اند و در انتخابات شرکت کرده‌اند را با این ۲۷ درصد جمع بزنیم بسیار بیشتر از ۲۷ درصد خواهد شد. در جایی که فقط يك درصد، یعنی آن يك درصدی که ۵۰ را تبدیل به ۵۱ می‌کند، سرنوشت ملتی را تغییر می‌دهد، این ۲۷ درصد رقم بسیار بزرگی است. اینان و بسیاری دیگر دموکراسی‌اشان را فقط بر همان يك درصد بنا می‌کنند. تازه قبل از این نمایش دموکراسی هم، امکان‌های انتخاب مردم چنان مهندسی شده بود که درصد بزرگی از مردم اساساً از حق رای دادن به نماینده خود محروم شده بودند و به ناچار مطالباتشان را محدود کردند و به کسی رای دادند که آن‌ها می‌خواستند.

آیا ما ۲۷ تا ۳۵ درصدی‌ها به نقش خود در این «پیروزی» واقفیم؟ آیا می‌دانیم چه چیزی باعث شد حاکمیت تصمیم بگیرد فعلاً و در شرایط فعلی کمی «عقب نشینی» کند و امتیاز کوچکی به مخالفینش و مردم بدهد؟ آیا واقعا این توهم را داریم که نتیجه‌ی انتخابات خواست آنان نبود؟

مسلمانان آن‌ها می‌خواستند که این‌گونه شود، اما این مردم، مطالبات آنان و پافشاری و مقاومت آنان در مخالفتشان با شرایط حاکم بر کشور بود که آنان را وادار به عقب‌نشینی کرد. مسلماً فاکتورهای دیگری هم دخیل بودند اما اگر مردم از شرایط موجود راضی بودند حاکمیت به هیچ‌وجه حاضر به حتی يك نیم‌قدم عقب‌نشینی هم نبود. این توافقی بود که گفته و ناگفته برای گذر از این دوران بحرانی بین جناح‌های مختلف حاکمیت انجام شد. برای حاکمیت این يك عقب‌نشینی بود، در عین حال يك پیروزی هم بود. حاکمیت توانست در بدترین شرایط اقتصادی- سیاسی- اجتماعی- فرهنگی سی و چند ساله‌ی حاکمیتش باز ۳۷ میلیون از مردم را به پای صندوق‌های رای بکشاند؛ مطالبات اصلاح‌طلبان را آنچنان محدود و فشرده کند که به کسی مثل روحانی

رضایت دهند؛ آبروباختگانی چون رفسنجانی و خاتمی را دوباره احیا کند و چهره‌ای به مراتب رادیکال‌تر از چهره‌ی واقعی آنان به نمایش بگذارد، مردم را به روزی بیاندازد که به کسانی چون روحانی «رضایت» دهند، آرزوهای خود را در او ببینند و از «پیروزی» او شادمانی کنند و مهم‌تر از همه انتخابات را بدون سروصدا و به شکل نمایشی از دموکراسی برگزار کند و شاید بسیاری منافع دیگر که هنوز عیان نیست. آنچه مسلم است فعلا سر به سلامت برده است، برای بعدش هم حتما فریبی دیگر خواهد ساخت، به ویژه اگر ما باز هم به امید معجزه‌ی کسانی همچون روحانی و امثالهم بنشینیم.

نه تنها اصلاح‌طلبانی که از موسوی و کروبی عبور کرده بودند، حتی عده‌ای از کسانی که آرزوهای بزرگشان را در این سی و اندی سال با خود کشیده بودند نیز از سر ناچاری سربر شانه‌ی زندانبان خود گذاشتند و بغض فروخورده‌ی سه ساله‌اشان ترکید.

به کجا رسیده‌ایم؟! اگر ما آرزوهای بزرگمان را فراموش کنیم، اگر ما مطالبتمان را فراموش کنیم، اگر «چی» وجود نداشته باشد همه به «میانه»ها رضایت خواهند داد و بعد از مدتی ما را به پذیرش «راست»ها قانع خواهند کرد. آرزوها و مطالباتمان را فراموش نکنیم حتی اگر مجبورمان کرده‌اند در لحظاتی بحرانی بغض فروخورده‌امان را در آغوش زندانبان‌هایمان فرو بنشانیم. یادمان باشد که آنها از ترسشان ما را زندان کرده‌اند، از ترس ما، از ترس آرزوها و مطالباتمان. آنها بدجویی از ما می‌ترسند، اگر نمی‌ترسیدند ما را به زندان نمی‌انداختند. آنها می‌دانند رای ندادن ما از سرقهر کردن نیست، می‌دانند که این نیرو، این ۲۷-۳۵ درصد نیروی عظیم، هشیار و جسوری است. آنقدر هشیار که با هیچ ترفندی نتوانسته‌اند فریبش دهند و همواره با زندان، شکنجه و اعدام به سراغش رفته‌اند. آنقدر جسور که به رغم تمامی تهدیدهایی که در این سی و اندی سال شده است همچنان به دنبال آرزوها و آرمان‌هایش است و آنقدر تاثیر گذار است که بسیاری از مطالبات و آرزوهای مردم براساس آرمان بزرگ آنها شکل گرفته است. آرزوی بزرگ عدالت و دموکراسی برای همه. آرزوهایمان را واگذار نکنیم، کسی آنها را برایمان متحقق نخواهد کرد باید آستین‌ها را بالا بزنیم و خود دنیای خود را بسازیم.

رهايش يا حق تعيين سرنوشت - ۱۴

منوچهر صالحی



پس از آن که استالین توانست رقیبان خود را یکی بعد از دیگری حذف و تمامی قدرت را در دستان خود متمرکز سازد، عملاً استقلال صوری ۱۵ جمهوری مستقل نیز نفی شد و از ۱۹۳۶ به بعد دولت اتحاد جماهیر شوروی دیگر خود را دولتی فدرال نمی‌نامید.

ساختار دولت جمهوری سوسیالیستی روسیه شوروی

در بررسی‌های پیشین خود دیدیم که تا پیش از پیروزی انقلاب اکتبر در میان بلشویک‌ها بر سر ساختار دولت آینده اشتراک نظر وجود نداشت. برخی همچون استالین و بیشتر بلشویک‌های قدیمی هوادار دولت مرکزی قدر قدرت و مخالف دولت فدرال بودند. حتی سوسیال دمکرات‌های لهستان هم‌چون روزا لوکزمبورگ که میهن‌شان در آن دوران ضمیمه روسیه تزاری بود، با تحقق دولت فدرال مخالف بودند، زیرا می‌پنداشتند چنین دولتی سبب تجزیه پرولتاریا می‌گردد و در نتیجه گام نهادن در راه سوسیالیسم را بسیار دشوار خواهد ساخت. لنین نیز تا پیش از دستیابی بلشویک‌ها به قدرت سیاسی، در آغاز مخالف دولت فدرال بود، زیرا بر این باور بود که فقط با تمرکز قدرت در دست یک دولت کارگری می‌توان گام‌های اساسی به سوی سوسیالیسم برداشت. اما چون تعداد اقوام غیرروس در روسیه تزاری بسیار افزون بود و روشنفکران این اقوام خواستار تحقق دولت‌های مستقل خود بودند، پس برای جلوگیری از تجزیه روسیه تزاری، لنین به تدریج از نظریه تحقق دولت فدرال و شعار تشکیل دولت‌های ملی تا سرحد جدایی اقوام و ملت‌هایی که با قهر نظامی و برخلاف اراده خود ضمیمه روسیه تزاری گشته بودند، هواداری کرد. اما روسیه تزاری هوادار یک دولت مرکزی قدر قدرت بود که می‌توانست یک پارچگی و تمامیت ارضی روسیه را تضمین کند و به همین دلیل در آن دوران پروژه دولت فدرال پروژه‌ای «ضد ملی» بود.

پس از آن که تحقق دولت فدرال در برنامه بلشویک‌ها گنجانده شد، باز درباره اختیاراتی که دولت‌های ملی می‌بایستی از آن برخوردار

می‌شدند، در میان بلشویک‌ها چندگانگی وجود داشت. بخشی از بلشویک‌ها و حتی لنین تا ۱۹۱۳ بر این باور بودند که چون پرولتاریای جهان برای رهایش خود به اتحاد نیازمند است، بنابراین تجزیه یک دولت بزرگ به دولت‌های کوچک گامی است بر ضد منافع آنی و آتی پرولتاریا، یعنی گامی است به پس و نه به پیش. لنین در همان سال در نوشتاری که با عنوان «تذکرات انتقادی درباره مسئله ملی» انتشار داد، یادآور شد «مارکسیست‌ها رفتار دشمنانه‌ای با فدراسیون و عدم تمرکز دارند و آن هم بنا بر یک دلیل ساده، زیرا سرمایه‌داری برای ممکن‌ترین انکشاف کلان خویش تا آن‌جا که ممکن است به دولتی متمرکز نیازمند است. پرولتاریایی که دارای آگاهی طبقاتی است نیز بنا بر شرایط موجود هوادار دولت بزرگ است. او مدام با جزیی‌گرایی سده‌های میانه مبارزه و مدام از به هم پیوستن هر چه تنگ‌تر سرزمین‌های بزرگ به هم استقبال خواهد کرد. [...] مارکسیست‌ها تا زمانی و تا جایی که ملت‌های مختلف با هم یک دولت ملی واحد به وجود آورند، به هیچ‌وجه و تحت هیچ شرایطی حاضر به تبلیغ اصل فدرالی و یا دولت نامتمرکز نخواهند بود. دولت متمرکز گام تاریخی شگرفی است که ما را از پراکندگی سده‌های میانه به اتحاد سوسیالیستی تمامی جهان در آینده خواهد رساند.»

اما همان‌گونه که دیدیم، پس از پیروزی انقلاب اکتبر موضع لنین دگرگون شد. او برای آن که بتواند قدرت سیاسی بلشویک‌ها را تثبیت کند، با شتاب هوادار دولت فدرال گشت. در نوامبر ۱۹۱۷ شورای کمیسارهای خلق «بیانیه حقوق خلق‌های روسیه» را صادر کرد و در آن از «برابری، استقلال و حق تعیین سرنوشت خلق‌های روسیه» سخن گفت. در بند دوم این «بیانیه» که با امضاء استالین و لنین انتشار یافت، «حقوق خلق‌های روسیه در تعیین آزادانه سرنوشت خویش تا سرحد جدایی و تشکیل دولتی مستقل» به رسمیت شناخته شد.

پس از انتشار این «بیانیه» وضعیت در روسیه دگرگون شد، زیرا با شتاب ۴۰ منطقه ملی به وجود آمدند و برخی از آن‌ها دولت ملی مستقل خود را تشکیل دادند و جدایی خود از روسیه را اعلان کردند. حکومت بلشویک‌ها که در انتخابات مجلس مؤسسان فقط ۲۵٪ آراء را به دست آورده بود و به ناچار باید از تشکیل «مجلس مؤسسان» با هدف تدوین قانون اساسی نویی جلوگیری می‌کرد و به همین دلیل مشکل مشروعیت داشت، برای جلوگیری از تجزیه کشور و برخلاف میل درونی خود مجبور شد استقلال فنلاند را بپذیرد، اما از پذیرفتن استقلال اوکراین خودداری کرد و برای حفظ اوکراین که گندم روسیه تزاری را تأمین

می‌کرد، به تبلیغ دولت فدرال پرداخت. اندیشه دولت فدرال در سومین کنگره «شوراهای سراسری روسیه» که در ژانویه ۱۹۱۸ تشکیل شد، تصویب گشت و قرار شد در قانون اساسی «جمهوری فدراتیو روسیه» تدوین گردد.

لنین که با دولت فدراتیو مخالف بود، از این پس به توجیه تئوریک دولت فدرال پرداخت. با این حال او در نوشتارهای خود همیشه یادآور شد که تحقق دولت فدراتیو در روسیه اقدامی تاکتیکی است و نه استراتژیک، زیرا استراتژی پرولتاریا با دولت فدراتیو در تضاد است. او در نوشتاری که با عنوان «وظایف آتی قدرت شورایی» در همان سال انتشار داد، یادآور شد که «معمولاً در چارچوب یک نظم واقعاً دمکراتیک فدراسیون [...] فقط گامی گذرا به سوی یک دولت متمرکز دمکراتیک است. نمونه جمهوری روسیه نشان می‌دهد [...] فدراسیونی را که به وجود می‌آوریم، مطمئن‌ترین گامی است برای وحدت پایدار ملیت‌های مختلف روسیه برای تحقق اتحاد یک دولت شورایی دمکراتیک متمرکز.»

لنین همچنین در «تزهایی درباره مسئله ملی و استعماری» که ۱۹۲۰ انتشار یافت نوشت: «فدرالیسم شکل‌گذاری است برای تحقق اتحاد زحمت‌کشان ملیت‌های مختلف. سودمندی فدراسیون در عمل ثابت شد، چه در تعیین نام فدراسیون سوسیالیستی جمهوری شورایی روسیه در برابر جمهوری‌های شورایی دیگر (مجارستان، فنلاند و لیتوانی در گذشته؛ آذربایجان و اوکراین در حال حاضر) و چه در رابطه با ملیت‌های درون فدراسیون سوسیالیستی جمهوری شورایی روسیه که در گذشته نه دارای دولت و نه خودمختاری بودند (همچون جمهوری‌های خودمختار بشقیرها و تاتارها که در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ در درون فدراسیون سوسیالیستی جمهوری شورایی روسیه به وجود آمدند.»

اما همان‌گونه که دیدیم، تحقق دولت فدرال در روسیه شوروی سبب نشد تا هر ملتی حزب پرولتری خود را داشته باشد و بلکه لنین و بلشویک‌ها بر این باور بودند که چون پرولتاریای همه ملت‌ها دارای منافع همگونی‌اند، پس باید برای تحقق منافع مشترک آنی و آتی خود متحد شوند، بنابراین در محدوده دولت فدرال شوروی فقط یک حزب پرولتری باید وجود می‌داشت و بلشویک‌ها با این حزب یک‌پارچه دولت فدرال را در کنترل خود گرفتند. پس از مرگ لنین تمامی قدرت سیاسی در دستان دبیر کل حزب کمونیست متمرکز شد، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری رهبر حزب کمونیست بر توده اعضاء حزب و تمامی مردمی که در سپهر آن دولت می‌زیستند، بدل گشت. ریچارد پایپس در کتاب «آرایش روسیه شوروی» در این باره نوشت: «در این دوران

اوکرائین، لتوانی، لیتوانی و روسیه سپید به مثابه جمهوری‌های شورائی وجود داشتند. به این ترتیب مسئله ساختار دولت در این دوران حل شد. اما این بدان معنی نبود که حزب کمونیست روسیه نیز باید همچون اتحادیه‌ای از احزاب کمونیست مستقل بازسازی تشکیلاتی می‌گشت. [...] باید یک حزب کمونیست متمرکز با یک کمیته مرکزی کار را در تمامی حوزه‌های فدراسیون سوسیالیستی جمهوری شورایی روسیه رهبری می‌کرد. تمامی تصمیمات ارگان‌های رهبری حزب کمونیست روسیه برای تمامی شاخه‌های حزب، آن‌هم مستقل از ترکیب ملی آن‌ها، بدون قید و شرط الزام‌آور بودند. کمیته‌های مرکزی احزاب کمونیستی اوکرائین، لتوانی و لیتوانی [...] به‌طور کامل باید از حزب کمونیست روسیه پیروی می‌کردند.»

به این ترتیب لنین پنداشت با ایجاد ساختار تمرکزگرایانه حزب پرولتری که مبتنی بر کنترل نهادهای دولتی توسط نهادهای حزبی بود، می‌توانست زمینه برای نوعی ساختار دولت فدرال که از نرمش و انعطاف برخوردار بود، در روسیه شوروی تحقق یابد.

تروتسکی نیز که پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به بلشویک‌ها پیوست، ۱۹۲۲، یعنی زمانی که لنین بسیار بیمار بود، در رساله «حق تعیین سرنوشت ملی و انقلاب پرولتری» خود یادآور شد که «چون تمرکزگرایی سوسیالیستی نمی‌تواند بلاواسطه جانشین تمرکزگرایی امپریالیستی گردد،» بنابراین دفاع از حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها تا سرحد جدایی می‌تواند زمینه را برای پاره کردن زنجیرهای وابستگی ملت‌هایی آماده سازد که سال‌ها زیر ستم سرمایه‌داری قرار داشتند. به باور او تنها پس از رهایی این ملت‌ها از ستم امپریالیستی می‌توان با آن‌ها برای تمرکز تولید سوسیالیستی متحد شد. پس بنا بر باور او نیز پروژه حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تا سرحد جدایی دارای سرشتی کاملاً تاکتیکی و موقتی بود.

فرا تر آن که با بررسی نوشتارهای لنین دیدیم که او از جوانی از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها در تحقق دولت ملی خویش پشتیبانی کرده بود. به‌همین دلیل نیز این اندیشه به ابتکار او در سال ۱۹۰۳ در اصل نهم برنامه حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه گنجانده شد. او ۱۹۱۳ در رابطه با مسئله ملی و پروژه حق تعیین سرنوشت اصل نهم برنامه حزب را از نو تفسیر تئوریک کرد و یادآور شد که این «بند از برنامه ما نباید به گونه دیگری مگر در مفهوم حق تعیین سرنوشت سیاسی، یعنی حق جدائی تفسیر شود.» اما جناح چپ بلشویک‌ها در تضاد با این تفسیر نو قرار داشت و هوادار حذف کامل آن بند از برنامه حزب بود، زیرا

این بند زمینه را برای رشد جنبش‌های تجزیه‌طلبانه با هدف ایجاد دولت‌های ملی هموار می‌ساخت، روندی که در تضاد با اندیشه جهانی‌گرایی سوسیالیسم و نیاز پرولتاریای جهان به اتحاد قرار داشت. همان‌گونه که نشان دادیم، استالین که پس از پیروزی انقلاب اکتبر کمیساریای خلق‌درباره مسائل ملیتی بود، تحت تأثیر اندیشه روسیه بزرگ قرار داشت و خواهان بازسازی دولت متمرکز دوران تزاریسم بود. به همین دلیل نیز او، برای آن که با لنین مخالفت نکند، ساختار دولت فدرالی را ساختار دوران گذار به سوسیالیسم می‌پنداشت. با این حال او در ساختار فدرالی نیز نقش تعیین‌کننده‌ای برای جمهوری شورایی روسیه قائل بود، یعنی چون وسعت و تعداد جمعیت جمهوری شورایی روسیه بیشتر از وسعت و جمعیت مابقی جمهوری‌های خودمختار بود، بنابراین جمهوری روسیه باید در ترکیب فدرالی روسیه شوروی به گونه‌ای از حق «وتو» برخوردار می‌گشت، یعنی هیچ تصمیمی نباید بدون موافقت این جمهوری به تصویب می‌رسید. نتیجه آن که میان برداشت لنین و استالین از چگونگی دولت فدرال اختلافات ژرفی وجود داشت.

لنین هوادار یک دولت فدرال شبیه آنچه در ایالات متحده وجود داشت، بود، زیرا به باور او فقط در چنین ساختاری دولت‌های عضو اتحاد جماهیر شوروی می‌توانستند از حقوق برابر برخوردار شوند. در عوض استالین چون می‌دید ملیت‌هایی که در سپهر اتحاد جماهیر شوروی می‌زیستند، از سطح رشد اقتصادی و اجتماعی متفاوتی برخوردار بودند، در نتیجه نمی‌توانست برای این ملیت‌ها حقوق برابری را بپذیرد. این اندیشه را می‌توان در این نقل قول از استالین یافت که ۱۹۲۰ در رابطه با خلق‌های قفقاز مطرح کرد: «خودمختاری به معنی تجزیه نیست، بلکه اتحادیه‌ای است از خلق کوه‌نشینی که خود را اداره می‌کند با خلق روسیه.» اختلاف میان استالین و لنین زمانی به اوج خود رسید که استالین در اوت ۱۹۲۲ طرح خود را «درباره رابطه متقابل فدراسیون سوسیالیستی جمهوری شورایی روسیه با جمهوری‌های مستقل» عرضه و در آن پیشنهاد کرده که جمهوری‌های سوسیالیستی ملیت‌های غیر روس ضمیمه جمهوری روسیه شوروی گردند، روندی که در تضاد آشکار با دولت فدرال قرار داشت. این پیشنهاد از سوی دولت‌های مستقل اتحاد جماهیر شوروی، یعنی اوکرائین، روسیه سپید و گرجستان با قاطعیت رد شد. با این حال این طرح در جلسه کمیته مرکزی که در ۲۳ و ۲۴ سپتامبر تشکیل شد و لنین به‌خاطر بیماری نتوانست در آن شرکت کند، تصویب شد. لنین پس از مذاکره با استالین طرحی را به دفتر سیاسی ارائه داد که بر مبنای آن باید در روسیه «اتحادیه جمهوری‌های شورایی

اروپا و آسیا» تشکیل می‌شد. در این اتحادیه باید همه دولت‌های عضو از حقوقی برابر برخوردار می‌گشتند. همان‌گونه که در پیش‌نیز یادآور شدیم، با آن که طرح استالین در برابر طرح لنین گامی به پس بود، اما او با کمی تغییر طرح خود را در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ در نخستین کنگره شوراهای اتحاد جماهیر شوروی عرضه کرد و اکثریت اعضاء کنگره آن را تصویب نمود. به این ترتیب از نقطه نظر تئوریک فدراسیونی از دولت‌هایی که دارای حقوق برابر بودند، به وجود آمد، اما در عمل ۹۰٪ از وسعت و ۷۰٪ از جمعیت اتحاد جماهیر شوروی به دولت شورایی روسیه تعلق داشت، یعنی این دولت از نقش تعیین‌کننده‌ای در ترکیب دولت‌های عضو برخوردار بود.

با آن که با عقب‌نشینی تاکتیکی استالین لااقل بر روی کاغذ پروژه اتحادیه دولت فدرال روسیه تحقق یافت، با این حال لنین بیش از پیش به استالین بدگمان شد و در ۴ ژانویه ۱۹۲۳ کتباً از کمیته مرکزی حزب خواستار غزل استالین از مسئولیت‌هایش شد. اما پیش از آن که لنین بتواند به این هدف دست یابد، در آغاز مارس همان سال برای سومین بار سگته کرد و چندی بعد درگذشت.

با این حال در پایان این جستار ترکیب درونی اتحاد جماهیر شوروی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. اساس قراردادی که بر مبنای آن دولت‌ها می‌توانستند به عضویت اتحاد جماهیر شوروی درآیند، اصل «داوطلبانه» بود، یعنی هر دولتی می‌توانست آزادانه تصمیم بگیرد که عضو آن اتحادیه شود و یا آن که از آن بیرون رود. بر اساس همان قرارداد دولت مرکزی مسئول مدیریت سیاست خارجی، بازرگانی خارجی، ارتش، سیستم ترابری و بزرگراه‌ها (راه‌های شوسه)، پست و تلگراف بود. همچنین دولت مرکزی از حق برنامه‌ریزی در مورد اقتصاد و امور مالی، نهادهای حقوقی و سیاست اشتغال برخوردار بود.

همان‌گونه که در پیش‌یادآور شدیم، اتحاد جماهیر شوروی از ۵۳ سرزمین ملی تشکیل شده بود که عبارت بودند از ۱۵ جمهوری مستقل عضو اتحادیه، ۲۰ جمهوری خودمختار، ۸ منطقه خودمختار و ۱۰ فرمانداری یا شهرستان ملی.

یکی از دلائلی که سبب شد تا میان سرزمین‌های مختلف تفاوت نهاده شود، این حقیقت بود که بسیاری از آن سرزمین‌ها پس از پیروزی انقلاب‌های فوریه و اکتبر کوشیده بودند از روسیه مستقل شوند. بسیاری از آن‌ها کوشیده بودند با دولت‌های دیگر روابط سیاسی برقرار کنند و برخی نیز از سوی چند دولت بیگانه به مثابه دولتی جدید و

مستقل به رسمیت شناخته شده بودند. اوکرائین در مذاکرات برست-لیتوسکی با دولت آلمان به عنوان یک دولت مستقل شرکت داشت، روسیه سپید با دولت‌های آلمان و لهستان وارد مذاکره شده بود، دولت‌های ماورأقفقاز با دولت ترکیه قرارداد امضاء و روابط دیپلماتیک برقرار کردند، دولت آذربایجان نیز از سوی ۶ کشور خارجی که یکی از آن‌ها دولت ایران بود، به عنوان یک دولت مستقل به رسمیت شناخته شده بود. بنابراین، از آنجا که این سرزمین‌ها کم و بیش به مثابه دولت‌های مستقل از سوی برخی از دولت‌ها به رسمیت شناخته شده بودند، پس در هنگامی که به اجبار باید «اتحاد داوطلبانه» این دولت‌ها در سپهر اتحاد جماهیر شوروی تحقق می‌یافت، از آن‌ها به مثابه «دولت‌های» به ظاهر مستقل نام برده شد. در عوض دیگر ملیت‌هایی که نتوانسته بودند در دوران هرج و مرج انقلابی دولت مستقل خود را به وجود آورند، به جمهوری‌ها و یا مناطق خودمختار، فرمانداری‌ها و یا شهرستان‌های ملی بدل شدند. از این میان حق جدائی فقط برای آن ۱۵ جمهوری مستقل در نظر گرفته شده بود و مابقی جمهوری‌ها و مناطق خودمختار و همچنین فرمانداری‌ها و شهرستان‌های ملی از چنین حقی محروم ماندند. با این حال در عمل تفاوتی وجود نداشت، زیرا دیوان‌سالاری هیچ‌یک از جمهوری‌های مستقل که توسط حزب و سازمان‌های امنیتی کنترل می‌شدند، نمی‌توانست در جهت جدایی از اتحاد جماهیر شوروی کوچک‌ترین گامی بردارد، زیرا چنین تلاشی فوراً به مثابه اقدامی ضد انقلابی و در خدمت امپریالیسم جهانی سرکوب می‌شد.

پس از آن که استالین توانست رقیبان خود را یکی بعد از دیگری حذف و تمامی قدرت را در دستان خود متمرکز سازد، عملاً استقلال صوری ۱۵ جمهوری مستقل نیز نفی شد و از ۱۹۳۶ به بعد دولت اتحاد جماهیر شوروی دیگر خود را دولتی فدرال نمی‌نامید.

با این حال «جمهوری‌های مستقل» در درون حزب کمونیست و همچنین دولت مرکزی کم و بیش دارای نفوذ بودند. استالین خود یک غیر روس بود که توانسته بود رهبری آن دولت بزرگ را به دست گیرد. علاوه بر آن رهبران احزاب هر یک از ۱۵ «جمهوری مستقل» عضو شورای عالی دولت مرکزی بودند و در نتیجه می‌توانستند خواست‌های منطقه‌ای خود را در برنامه‌ریزی سراسری مطرح کنند. همچنین رهبران شورای وزیران دولت‌های جمهوری‌های مستقل عضو شورای وزیران اتحادیه بودند. سرانجام آن که رئیس‌ان دیوان‌عالی جمهوری‌های مستقل عضو شورای دیوان عالی اتحاد جماهیر شوروی بودند و به این ترتیب می‌توانستند در زمینه قانون‌گذاری نیز نقشی مثبت داشته باشند. چکیده آن که رهبران

اداری این جمهوری‌ها به «نومن کلاتورای» روسیه شوروی تعلق داشتند و از مزایای زیادی بهره‌مند بودند. در این زمینه می‌توان به حیدر علی‌اف اشاره کرد که در دوران دولت «سوسیالیستی» اتحاد جماهیر شوروی عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست بود و پس از فروپاشی آن دولت رئیس‌جمهور آذربایجان شد و امتیاز استخراج منابع نفت آذربایجان را به شرکت‌های آمریکایی داد و با اسرائیل روابط سیاسی برقرار کرد. پس از درگذشت. پس از مرگ او، همچون کره جنوبی و یا سوریه، فرزندش الهام علی‌اف جای پدر را گرفت. تقریباً شبیه همین روند را می‌توان در دیگر جمهوری‌های «مستقل» که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به وجود آمدند، مشاهده کرد.

چکیده آن که نه حق تعیین سرنوشت «سوسیالیستی» سبب انکشاف فرهنگی ملیت‌هایی که در سپهر اتحاد جماهیر شوروی می‌زیستند، گشت و نه «دمکراسی سوسیالیستی» در آن سرزمین‌ها توانست از رشد برخوردار گردد. امروز در بیشتر آن دولت‌های تازه مستقل شده با ساختارهای سیاسی عقبمانده و به‌ظاهر دمکراتیک روبه‌روئیم.

پایان جستار یکم

ادامه دارد

ژوئن ۲۰۱۳

www.manouchehr-salehi.de

msalehi@t-online.de

پا نوشت‌ها :

۱- منظور لنین وجود دولت‌های محلی فئودالی در آن دوران است که مانعی در راه رشد سرمایه‌داری بودند.

۲- W.I.Lenin: Werke, Band ۲۰, Dietz Verlag Berlin ۱۹۷۳, Seite ۳۱-۲

۳- W.I.Lenin: Werke, Band.۲۷, Dietz Verlag Berlin ۱۹۷۴, Seite ۱۹۶

۴- Die Russische Sozialistische Föderative Sowjetrepublik (RSFSR)

۵- W.I.Lenin: Werke, Band ۳۱, Dietz-Verlag, Berlin ۱۹۷۴, Seite ۱۳۵

۶- Pipes, Richard: "The formation of the Soviet Union", Cambridge ۱۹۶۴, Seite ۲۴۴

۷- Trotzky, Leo "Zwischen Imperialismus und Revolution", Verlag der kommunistischen Internationale,

Hamburg ۱۹۲۳, Seite ۱۱۵

۸- W.I.Lenin: Werke, Band ۱۹, Dietz Verlag Berlin ۱۹۷۷, Seite ۲۳۳

۹- Pipes, Richard: "The formation of the Soviet Union", Seite ۲۴۸

۱۰- Nomenclatura

ریشه ی این همه تبعیض به زیان کارگران ایرانی در کجاست؟

یاور

کانون مدافعان حقوق کار گر

امروز ما شاهد قراردادهایی با شرکتهای چند ملیتی، یک طرفه و غیرشفاف هستیم با شرایطی که بدتر از قرارداد های دوران قاجاریه با داری است.

شرکت دایلم (DAELEM) کره جنوبی با یک شرکت دلالی کار (منپاوری) بنام T. C. N قراردادی در مورد استخدام کارگر منعقد نموده که کلیه کارگران مورد نیاز شرکت دایلم از کارگر نظامی تا جوشکار و لوله کش صنعتی و داربست بند و ... را در اختیارش قرار دهد. البته نه از نیروی کار ایرانی بلکه از کارگران فیلیپین و کره و چین و هند و مالزی. این شرکت در شمال پارس جنوبی در کنگان فعال است. اگر یک کارگر اروپایی یا امریکایی از این خبر آگاه شود اولین تصویری که به ذهنش خطور میکند این است که ایران به اشتغال صد در صد رسیده و حتی نیازمند نیروی کار کارگران خارجی است!! آیا در واقع همین گونه است؟

آیا این شکل جدیدی از استثمار نیروی کار با اهداف جدید است یا یک پدیده پیچیده استعماری؟؟ امروز ما شاهد قراردادهایی با شرکتهای چند ملیتی، یک طرفه و غیرشفاف هستیم با شرایطی که بدتر از قرارداد های دوران قاجاریه با داری است. شرکت های منپاوری بدون یک ریال هزینه، بدون هیچ سرمایه گذاری در ابزار تولید، یا در هیچ زمینهای دیگری فقط واسطه های بین نیروی کار و متقاضی نیروی کارند. این مناسبات واسطه های، الگوی امریکایی صندوق بین المللی پول است برای خلق یک طبقه انگل، بدون کار، و بدون سرمایه، برای حذف بخش دیگری از حقوق زحمتکشان و ریختن آن به جیب سرمایه داران تا پروژه های اجرائی هر چه پرهزینه تر شود.

شرکت منپاوری T. C. N چهارصد نیروی کار فیلیپین به پارس جنوبی وارد کرده است که بدون استثنا تخصص ندارند. روستایی بیسواد فیلیپینی را به عنوان کارگر ساده و نظافتچی معرفی می‌کند با ماهیانه ۸۰۰ دلار که با دلار سه هزار و چهار صد تومان، حقوق این نظافتچی می‌شود (دریافتی کارگر فیلیپینی) دو میلیون و هفتصد و بیست هزار تومان. این دریافتی آن کارگر ساده است. اگر اضافات دیگر را چون سهم خود منپاور، هزینه‌های رفت و آمد آن‌ها و ... به آن اضافه کنیم به رقمی میلیونی می‌رسیم که ایران باید بابت يك کارگر ساده پرداخت کند. در حالی که کارگر ایرانی بیکار و گرسنه آرزوی درصدی از این مبلغ را دارد.

به این اعداد توجه کنید. شرکت دایلم بابت استخدام يك مهندس ایرانی مبلغ ده هزار دلار از دولت ایران دریافت می‌کند. حداقل هشت هزار دلار و حداکثر ده هزار دلار. ولی مهندسان استخدامی کره‌ای رقم بسیار بالاتری می‌گیرند که ما اطلاع نداریم. با توجه به دلار ۳۴۰۰ تومان دریافت دایلم از دولت ایران می‌شود: سی و چهار میلیون تومان که مبلغ دو میلیون و پانصد هزار تومان را به مهندس ایرانی می‌دهد و هزینه خوابگاه و غذایی که خود کره‌ای اعلام می‌نماید مبلغ هفتصد و سی هزار تومان بابت هر مهندس است. کل هزینه بابت يك مهندس می‌شود سه میلیون و دویست و سی هزار تومان بقیه به کیسه شرکت کره‌ای می‌رود. این شرکت بابت يك مهندس ایرانی یازده و هشت دهم برابر پول دریافت می‌کند. این نسبت برای کارگران کمتر می‌شود ولی بهر حال این چه ضرورتی است که می‌باید يك فرد به عنوان واسطه و دلال بین شرکت‌های متقاضی کار و کارگر قرار گیرد و سهم عمده‌ای از حقوق کارگر را بدون کار، تنها به دلیل دلالی، یعنی مناسبات غیرضروری و تحمیلی اقتصاد نئولیبرالیستی به کیسه خود بریزد؟! چرا حاکمیت موجود از ایجاد تشکلهای کارگری که می‌توانند قراردادهای دست جمعی برای حفظ و دفاع از حقوق کارگر ببندند جلوگیری می‌کند؟! مگر قرار نبود اقتصاد ما نه شرقی باشد و نه غربی و اقتصاد اسلامی ورد زبان مسئولان نبود؟ آیا اقتصاد اسلامی همان تعدیل ساختاری و خصوصی‌سازی و چاپیدن کارگران توسط دلالان و برنامه و مناسبات اقتصادی پیشنهادی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است؟ اگر قبلاً اشتباه کرده بودید شفاف با مردم در میان بگذارید. چگونه می‌شود که از يك سو الگوی اقتصاد امریکایی را با شوق و ذوق در ایران به کار می‌بندید و از سوی دیگر خود را در حال جنگ با او اعلام می‌کنید. به هر حال به اصل موضوع برگردیم.

خوابگاه ها و غذا و سرویس رفت و آمد همان کارگران ساده بسیار مطلوب است. آنها را با اتوبوسهای شیک و کولردار جابه جا میکنند. اگر کارگران ساده فیلیپینی اضافه کار بمانند يك ميز بزرگ از كيك و نوشابه های خارجی خریداری شده از دبی را به آنها عرضه میکنند. ولی کارگر فنی ایران باید روی خاک و در طرف يك بار مصرف غذا را میل کند. از میان کارگران فیلیپینی، آن که کوره سوادى دارد، فورمن میشود مثلاً" فورمن داربست بند. (سرپرست ۴ نیروی اجرایی) این فرد بدون این که خودش دست به آچار بزند، ماهیانه دو هزار و سیصد دلار دریافت میکند. یعنی معادل هفت میلیون هشتصد و بیست هزار تومان که هیچ مهندس ایرانی چنین مبلغی را در خواب هم نمیبیند. حقوق يك فورمن ایرانی در همان کنگان يك میلیون و ششصد هزار تومان است که همان را هم هر ماه دریافت نمیکند. شرکت کره ای که میداند قانون کار در ایران تنها يك مترسك روی خرمن است. ماهانه ۵/۲ روز مرخصی استحقاقی مهندسان ایرانی را پرداخت نمیکند. کارگران وارد شده بوسیله شرکت T. C. N هیچ کدام تخصصی ندارند آنها یا خواندن نوشتن را میدانند یا نه، بیسوادها کارگر ساده و نظافت چی میشوند و بقیه که سواد خواندن دارند روانه سالن های بزرگ ساخت قطعات (شاپ ها) میشوند تا با ماهها تمرین با هزینه دولت ایران، يك جوشکار درجه ۳ بشوند یا يك فیترا(لوله کشی صنعتی). چرا دولت همین امکان را برای این همه لیسانس های بیکار ایرانی فراهم نمیکند؟ آیا چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام نیست ؟ آیا این حرام حلال شده و چراغ، یا همان درآمد ناشی از کار باید خانه فیلیپینی و چینی و مالزیایی را روشن کند ولی کارگر ایرانی گرسنگی را تجربه نماید؟! این کارگر ساده فیلیپینی پس از تمرین زیاد، عاقبت جوشکار میشود. وقتی جوشکار درجه ۳ شد، ماهیانه ۱۸۰۰ دلار دریافت خواهد کرد که معادل شش میلیون و یکصد هزار تومان است ولی پولی که شرکت دایلم بابت این کارگران میگیرد سر به فلک میزند. رقم حقوق جوشکار در ۸/۱۱ برابر ضرب کنید. گویی ایران تنها برای ایرانیها يك جهنم است ولی برای بیگانگان بهشتی است استثنایی ولی نه برای هر بیگانه ای، کارگران افغانی در ایران شرایطی بسیار بدتر از شرایط کارگران ایرانی دارند. در سایت هر پروژه پارس جنوبی دهها لیسانس و مهندس و متالوژ جوان ایرانی به جای دیدن آموزش به کار نظافتچیگری و یا عملگی با بیل و کلنگ میپردازند و به قولی، آچار به دستند، با حداقل حقوق و خوابگاههای سراسر ساس (حشره ی گزنده ی خون آشام) و پتو و تشکهای سیاه شده از چرك و بوی نای و حقوقی که پس از سه الی چهار ماه با استرس و اعتصاب بدست می آید. آیا مدیران حکومتی نمیدانند که حداقل باید سر هر ماه حقوق

يك كارگر پرداخت شود؟ روزنامه‌ها پر است از اخبار دیرکرد حقوق کارگران و آقایان مسوول برایشان اهمیت ندارد. چرا؟؟ چرا قانون کار فقط در يك کتابچه وجود واقعی دارد و هیچ ضمانت اجرایی برای انجام آن وجود ندارد؟! چرا حکومت مدعی دفاع از مستضعفان، تنها منافع مستکبران (بخش خصوصی و دلال های بازار) را تامین می‌کند؟!

این ادعاهای شما در زیر پرچم يك اعتقاد و در پشت ماسک خاص آن، توانست تداوم یابد. اگر مردم در مقابل این همه ستم، ایستادند، شما به ویلاها و کاخ‌هایتان در ینگه دنیا و کانادا و سویس و ... رفتید تکلیف آن پرچم و آن اعتقاد چه می‌شود؟! کاتولیک‌ها هم روزی روزگاری، همه‌ی اروپا را در اختیار داشتند!! حداقل، کاری کنید تا جایی مثل واتیکان را برای خودتان باقی بگذارید.

به کارگر فیلیپینی کارت شارژ همراه روزانه پرداخت می‌کنند تا با خانواده‌هایشان تماس داشته باشند کارگر ایرانی هم در همین اردوگاه کار نئولیبرالیستی کار می‌کند، ولی دریغ از حتی حقوق ماهانه‌اش. کارگران فیلیپینی کارت شارژ را به کارگران ایرانی نشان می‌دهند و با توهین می‌گویند: "هی، علی بابا می‌بینی." البته نباید واقعیت‌ها را ندیده گرفت، برخی از آنان در حق کارگران ایرانی هم لطف زیادی می‌کنند و شرایط هم طبقه‌ای‌هایشان را درک می‌کنند. به کارگر ایرانی طبق قانون کار دو روز و نصف باید مرخصی بدهند در هر ماه، یا پول آن‌را. هم شرکت خارجی دایلم و هم شرکت‌های "ریشدانه برنجی" وطنی نه مرخصی را می‌دهند و نه پولش را. باز هم طبق قانون کار سترون باید به کارگر ایرانی سنوات پرداخت کنند. پیمانکاران خارجی و وطنی با ریشخند می‌گویند: "اینجا منطقه آزاد یا ویژه تجاری است قانون کار شامل حالش نمی‌شود" و بخش مقدس خصوصی، این "حبیبان خدا!"، سنوات کارگران را به کیسه خود میریزند. باز هم طبق، همان قانون کار به کارگر ایرانی باید هر ماه حقوق پرداخت گردد همان چندرغاز توافق شده را ولی آن را پیمانکار در حساب خودش برای کارگر پس انداز می‌کند و بعد از چهار یا پنج ماه بستگی به نوع اعتراضات کارگران يك ماه آن را پرداخت می‌کند. آن هم با هزاران دروغ که کارفرما پول نمی‌دهد و من النگوهای زخم را فروخته‌ام و ... کارگر ایرانی طبق قانون کار باید هفت درصد حق بیمه بپردازد که پیمانکار آن را هر ماه از حقوقش کسر می‌کند، و به حساب خود میریزد. ولی باز هم طبق قانون کار پیمانکار باید بیست و سه درصد به هفت درصد اضافه کند و بابت بیمه کارگر به تامین اجتماعی بدهد. باز هم پیمانکاران با تکیه بر این که اینجا منطقه آزاد یا ویژه تجاری

است، آن را پرداخت نمی‌کنند. برخی پیمانکاران هم که پرداخت می‌کنند، هفت درصد را طبق حقوق کارگر از او کسر می‌کنند ولی بیست و سه درصد را طبق حداقل حقوق پرداخت می‌کنند. به هر حال به قول ادبیات لمپنی، که تلویزیون نوع گویش آن‌ها را همه‌گیر کرده است: پیمانکار " کفزی " می‌کند. این يك بام و دو هوا این تصور را به وجود می‌آورد که ما مشتی بیگانه هستیم و در کشوری بیگانه کار می‌کنیم. ایران شده کشور فلیپینی، مالزیایی و چینی و فلسطینی نه سرزمین ایرانیان، شاید ما را هم می‌خواهند مانند صهیونیست‌ها به دریا بریزند. از سوی دیگر فقر و درماندگی و ناتوانی در تامین هزینه های زندگی باعث گردیده برخی از روی ناچاری دست به تن فروشی بزنند. آری کارگر مسلمان از روی درماندگی خودش را به صاحبان بودائی و مسیحی فلیپینی این کشور می‌فروشند تا شرمنده‌ی خانواده اشان نباشند، در حالی که شخصیت خودش را له و تحقیر کرده است. یکی از آن‌ها در کنگان دستگیر و اخراج شد. همین اتفاق دو سال پیش در رابطه با کارگران چینی در اراک در یونیت ۱۴ فاز ۲ پالایشگاه اراک رخ داد .

آیا مناسبات اقتصادی امریکایی (نئولیبرالیسم) آن هم در کشوری که از نظر صنعتی و فرهنگی عقب رانده شده است و از نظر اقتصادی تنها به دلارهای نفتی و دلالی متکی است، ویرانگر امروز و فردای ایران نیست؟ آیا سقوط اخلاقی جامعه، پائین آمدن سن تن فروشی از روی فقر، تن فروشی مردان، اعتیاد و زور گیری خیابانی و ... برآیند مناسبات اقتصادی موجود نیست؟ نگرش و شیوه‌ای که فقر و بیکاری را از يك سو و گرانی و ورشکستگی صنایع تولید کالایی را از سوی دیگر، در پی داشته است!

نگرش اقتصادی پیشنهادی صندوق بین‌المللی پول که اقتصاد اروپا و امریکا را در هم پیچیده بوسیله فراماسیونرهای اقتصادی وطنی، بنام استادان دانشگاه و مشاوران دولت های بعد از جنگ به مناسبات تك قطبی اقتصاد ما تحمیل شده است و ایران را در جایگاه بحرانی امروزی‌اش قرار داده و ایران را بهشت بیگانگان و دلان کرده است، با واردات بی‌کیفیت‌ترین، کالاهای مصرفی و کارگران بی‌سواد و بدون تخصص. (در حالی که ایران دارای بیشترین و بهترین جوشکاران و لوله‌کشان صنعتی در آسیا است) جهنمی است برای ایرانیان، با فقر سیاه و اعتیاد و تن فروشی مردان و زنان.

البته این نکته را هم در نظر داریم که شرایط کار برای این کارگران در کشورهای خودشان بسیار بسیار نامناسب است. آنها هم در

کشورهای خودشان شرایط بدتری از کارگران ایرانی در ایران دارند و... که در جای خود نیاز به بررسی و تحلیل دارد و نمونه های آن را در مقالات و گزارشها میخوانیم. مهاجرات نیروی کار عاملی برای تداوم سودهای کلان باز هم بیشتر برای سرمایه‌داران و دلان نیروی کار در تمام جهان است که به این طریق هم سطح دستمزدها پایین نگه داشته میشود و هم کارگران را مقابل هم قرار میدهد.

راستی ما داریم به کجا میرویم؟

۱۳۹۲/۳/۱۶

برگرفته از:

http://kanoonmodafean1.blogspot.com/۲۰۱۳/۰۶/blog-post_۲۳.html#more

«انتخابات» ریاست جمهوری ۹۲، پی آمد ها، امید ها و توهم ها

اکبر سیف

با استقرار آزادی و دموکراسی، جدائی قطعی دین از دولت، استقرار حقوق بشر و رفع تبعیض میان شهروندان در تمامی زمینه ها و استقرار جمهوری ایرانی در میهن بلا زده ماست که می توان راه را بر پیشرفت و توسعه پایدار جامعه هموار ساخت و عدالت اجتماعی را در سطح کشور تحقق بخشید.

۱- همگان می دانند که یازدهمین دور «انتخابات» ریاست جمهوری اسلامی، که در ۲۴ خرداد با پیروزی حسن روحانی بر رقبای خویش پایان گرفت، برخلاف ادعای هاشمی رفسنجانی و همفکران ایشان، به شدت غیردموکراتیک، غیرآزاد بود و در واقع غیررقابتی ترین انتخابات در سراسر حیات سی و چند ساله نظام دینی حاکم به شمار می رود این انتخابات، با تکیه بر تجربه انتخابات ۸۸ و پی آمد های سنگین آن برای نظام، انتخاباتی بود از همان آغاز «مهندسی شده». حاصل آنکه رقابت

در نهایت با حذف تام و تمام کاندیداهای بالقوه و بالفعل جناح اصلاح طلب، و در محدوده شش کاندیدائی برگزار شد که همگی به طیف اصول گرایان تعلق داشتند. در یک سوی آنان سعید جلیلی بمثابه اصول گرای افراطی و در سوی دیگر حسن روحانی معروف به اصول گرائی میانه رو قرار داشتند. اصول گرائی کاندیداها از جمله بدین معنی بود که علاوه بر وفاداری به نظام و قانون اساسی و بویژه اصل ولایت فقیه و اطاعت از شخص خامنه ای، می باید در تقابل با هرگونه حرکت از پائین و خیابان که نشان از نافرمانی مدنی داشته باشد، نظیر جنبش اعتراضی پس از انتخابات ۸۸ و جنبش سبز، قرار می داشتند. به همین دلیل هم قادر به عبور از فیلتر شورای نگهبان شده بودند. آنها از فیلتری عبور کردند که خاتمی با اطمینان از در صلاحیت خویش حتی حاضر به آزمایش شانس خود در برابر شورای نگهبان نگشت؛ و هاشمی رفسنجانی هم که پس از تردیدها و پیغام و پیغام های مختلف شانس خویش را آزمود، مردود اعلام گشت! به عبارت روشن، رژیم سیاسی ولی فقیه، این بار، با بهره گیری از تجربه انتخابات سال ۸۸ و به استناد قانون اساسی نظام بویژه در بند های مربوط به اختیارات ولی فقیه و نهادهائی نظیر شورای نگهبان، بجای تقلب در آراء، از همان آغاز کادر و چارچوب برخوردی راپی ریخت که نیاز به تقلب در آراء، نقشی تعیین کننده در نتیجه آن نداشته باشد. نمایندگان ولی فقیه در نهاد های مختلف، همین پروسه را، رسماً تحت عنوان «مهندسی» انتخابات مطرح ساختند.

۲- پیروزی روحانی بر رقبای خویش، در پی تفاهم میان هاشمی رفسنجانی و خاتمی بر سر عقب کشیدن عارف به نفع روحانی، وعده های انتخاباتی بعدی روحانی مرزبندی های بعدی او با برخی از سیاست های جاری بخصوص بر سر سختی شرایط اقتصادی و معیشتی مردم، سیاست خارجی و بحران هسته ای و تحریم ها، و از طریق جلب آرا بخشی از اصول گرایان، بخش وسیعی از اصلاح طلبان و بخش بالائی از تحول طلبان عملی گردید. در این میان بویژه باید به حمایت وسیع مردم رنج دیده و معترض به وضع موجود که از ترس انتخاب سعید جلیلی و بازهم بدتر شدن اوضاع، یکبار دیگر به انتخاب بین بد و بدتر روی آوردند و از این طریق موجبات پیروزی قطعی روحانی را فراهم آوردند، اشاره داشت؛ مردم به تنگ آمده ای که از این طریق، به نیت نه گفتن به ولی فقیه، امید به تغییر آرزو کردند. درک و فهم رای این بخش از مردم و احترام بدان از سوی اپوزیسیون دموکرات و آزادیخواه ایران، مانع آن نیست که از همین امروز، بجای همراهی با این توهم، یعنی توهم نسبت به امید به بروز تغییر و بهبود اساسی در زندگی مردم و جامعه و کشور در کادر نظام دینی و ولائی حاکم، با طرح مطالبات و خواست های واقعی مردم و جامعه، کارزار آگاهگرانه گسترده ای

در زمینه توهم زدائی سازمان داده شود. از سوی دیگر، مقایسه درصد شرکت کنندگان در این انتخابات با سال ۸۸، بنا بر آمار رسمی رژیم و با توجه به سیاسی ترو مجرب تر شدن جامعه و رای دهندگان نسبت به آن موقع، نشانگر پیشرفت محسوس تحریم کنندگان، بخصوص در تهران که تنها حدود ۵۰ درصد حائزین شرایط در رای گیری شرکت کردند، دارد. این نیرو و علاوه آن نیروی معترضی که از سرناگیری به انتخاب بد از بدتر روی آورده است آن نیروی وسیعی را تشکیل می دهد که می باید صدای خود را در تحولات پرشتاب و گسترده احتمالی آتی در صفوف اپوزیسیون آزادخواه و دموکرات ایران پیدا کند. این دو نیرو نه در مقابل یکدیگر، که مکمل همدیگر می باشند و در جریان همین نمایش انتخاباتی نیز، هر یک به روش خود، اعتراض خویش به وضع موجود را فریاد کردند و در تغییر فضای سیاسی جامعه و گفتمان های جاری و نتیجه بدست آمده تاثیر گذاشتند.

۳- این انتخابات در شرایطی برگزار شد که نظام حاکم، در یکی از سخت ترین وضعی ترین دوران حیات خویش در عرصه داخلی و بین المللی بسر می برد؛ انباشت مشکلات و مسائل در عرصه های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اخلاقی، عرصه زندگی را براثر اهلالی مملکت تنگ و تنگتر، و به همراه بحران هسته ای و گسترش تحریم های کمر شکن و انزوای روز افزون رژیم در جامعه بین المللی، کشور و جامعه را در سراشیب سقوط و سوریه ای شدن قرار داده بود. مباحث محدود صورت گرفته در مرحله تدارک انتخابات و نتایج نظرسنجی های صورت گرفته نشان از آن داشتند که یکم، همه مقامات رژیم از بحرانی و انفجاری بودن اوضاع آگاهند؛ دوم، بر سردلایل بروز و بخصوص راه حل ها، در بین آنها، از جمله در میان نزدیکترین یاران ولی فقیه نظیر سعید جلیلی و ولایتی، اختلاف وجود دارد؛ سوم، همه می دانند که مردم ناراضی، بخصوص زنان و جوانان، مسبب و مسئولیت بروز این همه خرابی ها را محدود به تیم احمدی نژاد - مشائی نمی کنند بلکه نقش درجه اول ولی فقیه و دیگر گردانندگان نزدیک به وی را مد نظر دارند. اینک ولی فقیه نتوانست به بهترین نتیجه مد نظر خویش دست یابد، مانع آن نیست که گفته شود که در پی ما نورهای آشکار و نهان هاشمی رفسنجانی و بیت رهبری و خاتمی، نظام جمهوری اسلامی در نهایت، نتوانست انتخابات مهندسی شده ای را به سرانجام برساند که نه تنها اعتراض جدی ای علیه آن صورت نگیرد، بلکه جمعیت انبوهی از مردم، بویژه جوانان و زنان، به تصور پیروزی، به جشن و پایکوبی برخیزند. این امر، به نوبه خود، کماکان نشان از ظرفیت های نظام در تطبیق خود با شرایط دارد که می باید در بحث چگونگی گذار از نظام کنونی به نظام دموکراتیک، نقش نیروهای درون و بیرون نظام در کنش و واکنش با یکدیگر، مد نظر اپوزیسیون دموکرات

وآزادخواه ایران قرارگیرد.

۴- حقیقت این است که روحانی نقطه اتصال و تلاقی خامنه ای-رفسنجانی-خاتمی می باشد. انتخاب روحانی، می تواند نشان از بستن نطفه ائتلافی تازه، درراس هرم جمهوری اسلامی، درمیان گرایشات سیاسی ای که این سه تن، به اعتباری، نماد های آنها هستند، داشته باشد. تحولات آینده، ترکیب دولت «تدبیر و امید» و نحوه تقسیم پست های کلیدی، سیاست ها و روش هایی که این دولت، درهمین چندماه جلوروی درپیش خواهد گرفت و عکس العمل های بیت رهبری و مافیای در قدرت نسبت بدانها، نشان خواهند داد که این نطفه بسته شده، چگونه و در چه مسیری سوق پیدا کرده و تکوین خواهد یافت.

اما واقعیت این است که نه روحانی و نه پنج رقیب انتخاباتی وی، براساس ارائه پروژه یا برنامه سیاسی تدوین شده و متناسب با روال جاری انتخاباتی در جوامع دموکراتیک و پیشرفته نبود که کاندیداتوری شان را اعلام کردند. روحانی با ارائه یک رشته وعده ها و ترسیم جهت گیری های کلی منطبق با بخشی از خواست های جامعه و مردم بود که بر رقبای خود پیشی گرفت. اما همه می دانند که کلید هر تغییر جدی ای در نظام ج ا در اختیار ولی فقیه قرار دارد. بنا بر قانون اساسی نظام، تعیین سیاست های کلان و در داخل و سیاست خارجی، در حوزه اختیارات ولی فقیه است. دایره اختیارات رئیس ج ا بسیار محدود است. در ساختار حقیقی قدرت در ج ا، مافیای نظامی-امنیتی-اقتصادی خیمه زده در بیت رهبری، سپاه و بسیج و وزارت اطلاعات، وزن تعیین کننده ای دارد و بدون جلب نظر مساعد آنها، هیچ تغییر نسبتا جدی در سیاست های رژیم امکان پذیر نمی باشد. وجود قدرت دوگانه در ج ا و تداوم آن از ابتدا تا به امروز، مشکل دیگر است. علاوه بر اینها، تجربه منفی ۸ سال ریاست ج ا خاتمی، که مجلس و شورها راهم در اختیار داشت، در مقابل جامعه و همگان قرار دارد. در این فاصله، جامعه هم متحول شده، قدرت نافرمانی مدنی را آزموده، و به نظر نمی رسد که بسان گذشته، ناظر منفعل زیر قول وعده زدن ها و تداوم به هیچ گرفتن حقوق مردم از سوی حکومت ملا ها باشد. واقعیت این است که کارد به استخوان بخش های وسیعی از مردم رسیده است. دوره ای پرتحول، پرتنش و سرشار از کشاکش در سطح هیئت حاکمه و جامعه در مقابل قرار دارد. در این دوره شاهد جایجائی های سیاسی و بروز تغییرات تازه ای در صف بندی های سیاسی خواهیم بود؛ هم در بین اصول گرایان، هم میان اصلاح طلبان و هم در سطح اپوزیسیون دموکرات و آزادخواه ایران.

۵- آرایش سیاسی هیئت حاکمه، که از هم اکنون، در محدوده هایی

دچار تغییراتی گشته، بسته به تحولات آتی ونحوه برخورد حکومت با خواست ها ومطالبات انباشته شده در سطح جامعه ومردم ونیز جامعه بین المللی، می تواند بازهم تغییرات جدیدتری کرده وشکاف ها وجابجائی های تازه تری را باعث گردد. در قدم نخست، تیم احمدی نژاد-مشائی در مسیر پائین کشیده شدن از قدرت قرار دارند؛ تیم جدید به مدیریت روحانی در جریان شکل گیری است ومذاکرات پشت پرده میان باند های حکومتی در تقسیم پست های وزارت جریان دارد. به طور کلی می توان گفت که تا حال حاضر، اصول گرایان در مجموع و در جریان همین نمایش انتخاباتی ۹۲ نشان داده اند که برغم تشنت در میان خود، و با وجود همه مشکلات وبحران ها ونقشی که در قراردادان کشور در مسیر سقوط داشته اند، توانسته اند به طور موقت هم که شده است، خود را جمع وجور کرده وبحران های درونیشان را، با کمترین عارضه، مدیریت کنند. وهمه می دانند که هاشمی رفسنجانی نقشی تعیین کننده در این صحنه آرائی ایفا کرده است. اگرچه بنا بر تناقضات ساختاری وبحران زای رژیم و بنا بر جنگ قدرت میان باند های نیرومند حکومتی وزیاده خواهی های تمامی ناپذیر آنان و بنا بر تجربه گذشته، دور نیست که این چنینش جدید در هیئت حاکمه هم تناقضاتش آشکار گردد و دور جدیدی از بحران وتناقض در سطح هیئت حاکمه آغاز گردد.

وضعیت در سطح اصلاح طلبان حکومتی سابق نیز، با وجود تحرکات اخیر و تلاش برای جمع وجورشدن بخش های وسیعی از آنان زیر چتر ائتلاف تازه، تثبیت شده نیست. اصلاح طلبان تحت رهبری خاتمی اگرچه توانسته اند در پی پشت کردن به اهداف جنبش سبز وافتادن در پی هاشمی رفسنجانی وسپس روحانی، با اعلام تبعیت از رهبری ولی فقیه، مجدداً به قدرت نزدیک شوند ولی تا وارد شدن قطعیشان در قدرت سیاسی وتثبیت جایگاهشان، هنوز فاصله زیادی دارند. کرنش بیش از پیش اینان در مقابل تمایلات جاه طلبانه رهبری ولی فقیه به همراه ریزش توهمات ایجاد شده پیرامون روحانی، بازهم بیش از گذشته میان اینان و پایه اجتماعیشان فاصله انداخته ومی تواند انشقاقات تازه ای را در صفوف آنان سبب گردد.

علاوه بر اصول گرایان واصلاح طلبان، بایده موقعیت اپوزیسیون دموکرات وآزادخواه ایران واز جمله طیف وسیع ومتنوع جمهوری خواهان ایران اشاره داشت واحتمال بروز جابجائی های در میان آنان را نیز از نظر دور نداشت.

مسئله در مورد اپوزیسیون، صرفاً برسرو وجود اختلاف بر سر تاکتیک ها یاشعارها پیرامون انتخابات، مثلاً عدم شرکت یا تحریم یا تحریم فعال ونظایر آنها نیست؛ این بحث، دیگر به گذشته تعلق دارد. اپوزیسیون

دموکرات و آزادیخواه ایران باید دیگر آن قدر رشد یافته باشد که تفاوت هایی از این دست را در صفوف خود تحمل کند؛ تفاوت هایی از این نوع همواره وجود داشته و خواهند داشت. اما هنگامی که تفاوت بر سر تاکتیک انتخاباتی به مرحله پس از اعلام نتایج آن گسترش می یابد؛ هنگامی که این تفاوت ها گاه تا مرحله همراهی با توهم و امید واهی آفریدن پیرامون ظرفیت های نظام دینی حاکم در ایجاد بهبودی جدی در شرایط زندگی مردم، جامعه و مناسبات آن با دنیای خارج پیش می رود، داستان فرق می کند. گاه به گونه ای برخورد می شود که انگار نه انگار که همین رژیم و همین نظام با همین رهبری و قانون اساسی اش بوده است که مملکت را در مرحله ورشکستگی، در آستانه گسست شیرازه امور، در تقابل با جامعه بین المللی و حتی سوریه ای شدن قرار داده است. گویا که همین محمد خاتمی نبود که مسئولیت ریاست جمهوری در کادر نظام و لائی را به درستی به تدارکاتچی نظام تعبیر کرده بود؛ واقعاً همین آقای حسن روحانی، جزیک رشته حرف ها و وعده های کلی، کدام برنامه دقیق و زمان بندی شده، با اتکا به کدام منابع و امکانات و نیروها و...، برای ایجاد تغییر و دگرگونی در زمینه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، در عرصه داخلی و خارجی، ارائه کرده است؟

با وجود همه تفاوت های پیش آمده در سطح جمهوری خواهان، اما به نظر چنین می رسد که شرایط بیش از گذشته برای بررسی موانع و مشکلات همگرایی جمهوری خواهان ایران و جستجوی راه حل های واقع بینانه هموار گردیده است. برگزاری سمینار ها و کنفرانس های متوالی و تدارک شده پیرامون این مبحث، بیش از گذشته ضرورت یافته و علاقمندان تازه تری پیدا کرده و خواهد کرد. آینده نشان خواهد داد که جمهوری خواهان ایران تا چه حد قادرند با درس اندوزی از گذشته، با نگاه کلان به سیاست و تحولات گسترده و عمیق در جریان، ضمن احترام به تفاوت های موجود در میان خود، ظرفیت ها و امکانات خود را به درستی مدیریت نموده و جابه جایی ها در میان خویش را به سوی همگرایی طیف گسترده جمهوری خواهان دموکرات و مدافع حقوق بشر جهت دهند.

۶- درست این است که اپوزیسیون دموکرات و آزادی خواه ایران، نظر به تحرک پیش آمده در فضای سیاسی جامعه ایران، بیش از گذشته ضمن همراهی با مبارزات جاری مردم و تشویق به بهره برداری از هر روزنه ای برای بهبود هر چند جزئی شرایط زندگی مردمان رنج دیده، با طرح مداوم مطالبات اساسی و برحق مردم، به نقد رفتارها و عملکرد های هیئت حاکمه بپردازد.

همگان می دانند که سیاست در جمهوری اسلامی غیر شفاف است، مذاکرات پشت

درب های بسته و دردالان هائی تودرتو ودرمیان نمایندگان باندهای گوناگون مافیای درقدرتی صورت می گیرد که سرخ آنها به بیت رهبری وولی فقیه ختم می شود. به همین دلیل هم اطلاعات مستند، ناکافی است وگمانه زنی ها به میزان زیادی برمبنای حدس وگمان است که صورت می گیرد. بااین وجود، ازخلال همه وقایع وموضع گیری ها، نمی توان ازنظردورداشت نظامی که دریکی ازضعیف ترین مراحل حیاتش می تواند نمایش انتخاباتی ای را به ترتیب پیشگفته مهندسی کند، کماکان این ظرفیت را دارد که برای نجات خویش ازچنبره بحران ها ومشکلات انباشته شده، اصلاحات هرچند محدود وکنترل شده ای را نیزدرزمینه های مهمی نظیرکاهش تنش ها درسطح مناسبات بادنیای خارج وبحران هسته ای وازاین طریق کاهش تحریم های کمرشکن، به اجراگذارد. اصلاحاتی از این دست، برخلاف تصوربرخی ازدوستان، به طور موقت هم که شده، می تواند مشکلات نظام را کاهش دهد. همچنان که دیدیم طی دوره ۸ساله خاتمی، باوجود شکست خاتمی در اجرای وعده هایش، اما برای دوره ای، پایه های نظام تقویت وبخشی ازامواج عظیم نارضایتی جامعه به درون نظام کانالیزه شد؛ وبرعکس، طی دوره ۸ساله احمدی نژاد، نظام ج ا درمسیر انباشت مداوم مشکلات وتناقضات وچند پاره شدن سوق پیدا کرد. ناگفته پیداست که عقب نشینی های احتمالی وهرچند محدودرژیم دراین موارد وبرداشته شدن سایه شوم سوریه ای شدن ازسرکشور، نمی تواند بااستقبال مردم رنجدیده واپوزیسیون آزادبخواه ودموکرات کشورمواجه نگردد. جمهوری خواهان ایران باید بتوانند به موازات استقبال ازهرتغییرمثبتی درشرایط زندگی مردم وجامعه، بانقد محدودیت ها وتناقضات ساختاری وذات سرکوبگرانه نظام دینی مستقر، نشان دهند که راه تغییر ودگرگونی اساسی درشرایط زندگی مردم وجامعه ودستیابی کشور ما به جایگاهی مناسب وتوام بااحترام درجامعه بین المللی، گذار ازنظام دینی موجود به نظامی بواقع دموکراتیک است. بااستقرار آزادی ودموکراسی، جدائی قطعی دین ازدولت، استقرار حقوق بشرورفع تبعیض میان شهروندان درتمامی زمینه ها واستقرار جمهوری ایرانی در میهن بلا زده ماست که می توان راه را بر پیشرفت وتوسعه پایدارجامعه هموارساخت وعدالت اجتماعی رادرسطح کشورتحقق بخشید.

یادش گرامی

یادش گرامی باد. شک نیست که در وانفسایی که کمتر آدمیان حاضرند از نیکی دیگران یاد کنند، باید ایشان چنین صفاتی را دارا بوده باشد که همزمانش ابراز می کنند. مهمترین خصیصه ای که برای ایشان ذکر شده، فروتنی است. خصیصه ای که امروز کمتر شاهد بروز آن هستیم. با دا که این پادزهر خودمحوری و خودبینی و خودخواهی، بیشتر و بیشتر نزد همگان و بویژه مدعیان بروز کند

درویش پور

این آکا پون درویش پور در میان شما چه می کند؟